گفت‌وگو با محمود دولت‌آبادی

تعهد تعین‌بخشِ نوشتن و ننوشتن

احمد غلامی، شیما بهره‌مند

عکس: هاشم قوری‌خوش

رمان «اسب‌ها، اسب‌ها از کنار یکدیگر» از ماندگارترین آثار محمود دولت‌آبادی است که در سی هشتاد سالگی آن را نوشته است. با اینکه دولت‌آبادی نویسنده‌ای واقع‌گرا است، رمان‌های مشهورش «کلیدر» و «جای خالی سلوچ» در فضای روستایی می‌گذرند و گاه همین فضا و مناسبات زندگی روستایی که دیگر از دست رفته، موجب انتقاد برخی از رمان‌نویسان و منتقدان نوگرا شده است. با این حال، زمانْ نتوانسته از ارزش این آثار بکاهد و همچنان در صدر رمان‌های فارسی قرار دارند. دولت‌آبادی با انتشار آثاری همچون «اسب‌ها، اسب‌ها از کنار یکدیگر» در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ تا حدود زیادی توانست از روستا و زندگی روستایی بیرون بیاید و هرگاه دایره واژگان و مناسبات زندگی مدرن شهری خلق کند، رمان مشهور «کلنل» و نیز «دوما، ه» و «اسب‌ها، اسب‌ها از کنار یکدیگر» شاهد این مدعا است. اگرچه این رمان‌ها جزء همان خاصه «اسب‌ها، اسب‌ها از کنار یکدیگر» قرار دارند، مهمتر از آن نوشتن و تعهد به نوشتن است که برای محمود دولت‌آبادی از هر چیز دیگر مهمتر است. این تعهد به نوشتن، تعهد تعین‌بخش یا به معنای دقیق‌تر تعهد نامشروع یا ابتر. «تعهد نامشروع» یکی از مفاهیم غنی‌کی‌یرکگور است. به این معنا که «تعهد تعین‌بخش جهان فرد را تعیین می‌کند... و اگر جنان تعهدی نداشته باشد. چیزی در جهان شما نیست که تنوّن آن را با رجوع به این تعهد تعیین کرده باشید. دیدرو این تعهد خاصیتی تمامیت‌بخش دارد و همچ جهان فرد را در بر می‌گیرد. باید توجه کرد که این تعهد از جنس از شکل‌گیری تعهد تعین‌بخش، اساساً جهانی وجود ندارد و فرد در واقع به فرد، بخشی از جهان را تعیین می‌کند. این که کجا می‌انجامد؟ اصلاً حیاتی نیاز دارد. اما پس از شکل‌گیری این تعهد، جهان برخاسته از آن، حکم معیار را برای فرد پیدا می‌کند.» محمود دولت‌آبادی تعهدش را خلق تعهدی نامشروع به نوشتن دارد، بلکه شخصیت‌ها یا قهرمانان داستان‌های او نیز هرچه به شیوه‌ای کی‌یرکگوری، یا این مفهوم دیگر گفته شد، شخصیت‌های کریما و ملک‌جوان در «اسب‌ها، اسب‌ها از کنار یکدیگر»، هریک به‌نوبهٔ خود درگیر این تعهدند؛ یکی درگیر تعیین‌گیری گمشده‌ای در تاریخ که در دل خاک خفته است و تجلی‌اش در کریما است، و دیگری وفادار به آدمیانی که از جان خود گذشته‌اند. تعهدی تعین‌بخش که زمان‌مندی را در داستان دیواره سامان می‌دهد. این رمان به قبل و بعد از این تعهد تقسیم می‌شود. آینده یکسره معنای دیگر می‌گیرد و روند و مناسبت امور دیگر بر اساس این تعهد است که سنجیده می‌شود. دولت‌آبادی تعهش تعین‌بخش شخصیت‌ها نقطه عطفی در داستان است که زندگی آنان را از نو بیرون‌بندی می‌کند. از این است که دولت‌آبادی در رمان «اسب‌ها، اسب‌ها از کنار یکدیگر» از نو بیرون‌بندی می‌کند. داستان را در فضای رعب‌انگیز پیش می‌برد. فضایی آکنده از سوتفاهم و ابهام‌آلود و پرسوءظن که جنان با نثر آهنگین دولت‌آبادی درهم تنیده شده که به‌جرات می‌توان گفت اینجا همان جایی است که جنان سنت و مدرن درآمیخته‌اند: «دستی از قفا سر شانه‌ی کریما را در چنگ گرفت -جنان‌که آستین و یا بال چپ آن پالتو نیم‌دار هم بال کشانیده شد- و برش گردانید و به روی به‌یک‌رها که آن‌جا در چنگ داشت، کشید. دست راست روی شانه‌ی چپ، درنگ روی‌روی هم بودند. کریما که می‌رفت بود تا بیرون بود از آن اتاق دخمه و دیگری دید جوانی که غافلگیر از پس پشت چنگ در شانه‌ی او زده بود تا به چهره‌ی مهاجم، که گویی برای ترسانیدن شده ساخته شده بود با آن چشم‌های هراسان و وادریده زیر ابروان سیاه که تیک داشت روی چشم چپ. لب‌های به‌هم‌فشرده‌ی مرد جنان هم می‌نمود که بسی خشمگین و خشونت‌ورز است به همه‌کس و چیز، خاصه به جوانی که نمی‌دانست چه می‌خواسته در آن دخمه‌ی دور و کم چشم‌های فضول و حالا می‌خواست همین را بداند که جنان ناگهانی از تاریک‌جای ملایوتر اتاق -از پشت آن پردی دمنده- پیدایش شد و با صراحت می‌پرسید چه‌کار داشتی این‌جا؟ پرسیدم این‌جا چه کاری داشتی؟! بدیهی است کریما نه‌فقط خاموش که در نُهت است. نوعی از درون خنثی که قبلاً بارور شده به پنجه‌ی زمختی نگاه که کم‌سرشانه‌اش را در چنگ نگه داشته بود، چه رسد به زبان‌گویش به اعتراض و اینکه چرا رمانی نمی‌کند او را، که بی‌حرکت تن و جابک کفش استخوانی کریما کوبانیده شد به سینه‌ی دیوار کوتاه‌پایه و دوزده که اگر کریما به غریزه سر نخمانده بود جلو، می‌شد که دنده‌ی برجسته‌ی پس سر بگیرد به قیف متصل به دیوار و از هوش برود که چنان نشد.» این سطرهای آغازین رمان «اسب‌ها، اسب‌ها از کنار یکدیگر» است که حکایت جستوجوی کریما در پی ملک‌بیوان است تا او را بیابد و رازی به سر مهر را بکشاید. کریما تعهدی نامشروط دارد در یافتن. و ملک‌بیوان تعهدی نامشروط دارد در عدم بیان رازی روی سینه‌اش به غیر چون هنوز دانسته نیست که کریما «غیر» نیست: «نیازی نبود مرز نیم‌خفته جامه‌ی‌ت جلو، یک یکشاید یا توجه کند که مرد که در اهواز و ماهشهر رفت‌وآمد نمی‌کرد و این چیزی است که فقط اثرات آن تدارد. اثرات درازمدتش ویرانگر است. از جان بشر چه می‌خواهند؟ جنگ راه می‌اندازند و طبیعت و زندگی را ویران می‌کنند. زیاده‌خواهی و اینکه غرب می‌گوید شر از یکی ساخته شده است. آن یکی را مغلوب کند! تاریخ‌ها را دارند جعل می‌کنند، با نبش قبر می‌کنند. این چه کاری است! واقعاً یعنی چه؟ اخلاق رفیق و قبرک آدمکش را کندند. که با میزان از حساسیتی که در دنیا وجود دارد. این بحث‌ها مطرح می‌شود! اقای رئیس‌جمهوری یک تخم لقی شکسته بود. این‌ها همه کبوتر بودند مثلاً کار خیر کنیم، بعد به میدان بدکوبی از یکدیگر تبدیل شد. من خیلی ناراحت هستم. بنابراین در وضعیت که این میزان از تسلیح در بیرامون ما، در جهان و زمین وجود دارد، اگر بتوانم بنویسم و دست‌وبالم کار کند، خدا و برآیندم بنی نمی‌تواند بنویسد. من خیلی ناراحت هستم. بنابراین در وضعیت که این میزان از تسلیح در بیرامون ما، در جهان و زمین وجود دارد، حداقل بتوانم بنویسم و دست‌وبالم کار کند. خدا و برآیندم بنی نمی‌تواند بنویسد. من خیلی ناراحت هستم. بنابراین در وضعیت که این میزان از جمع‌بندی این‌ها چه چیزی قرار است دربیاید. خدا عاقبت همه را به خیر کند. اگر خیری وجود داشته باشد!»

دولت‌آبادی به نکتهٔ مهمی اشاره می‌کند. او واژهٔ «ترس» را به کار نمی‌برد، می‌گوید «هراس» دارم از اینکه سراغ کار جدیدی بروم. به دست‌هایش نگاه می‌کند. انگشتان کشیده‌اش را سخت پیچیده است. یکی به سیگار برگ می‌زند و ادامه می‌دهد: «ببینید همهٔ این احوالی که شرح دادم، لابد در کار جدید من خواهد آمد و وقتی که بیاید چندان توی امیدبخشی نیست. من چرا در آستانهٔ اینکه واژهٔ بالای سرهٔ مرگ، رسول بیدپای و نومیدی باشم! بهتر است نباشم. بهتر است اقلاً به این ریزش اخلاقی کمک نکنی. چون می‌بینی که الان همه اما این‌ها در ریزش اخلاقی بسر می‌برند. این‌ها نه جنگ است نه سیاست؛ ریزش اخلاقی بشر است. نبش قبر کردن و آدم‌ها را دیدگاه سقراط (یعنی سقراطِ افلاطون) درباره «حقیقت» مطلق و چگونگی دست‌یافتن به آن و سپس به جست‌وجوی بدیلی برای دیدگاه سقراط برمی‌آید که معتقد بود حقیقت قصوا (کمال مطلوب) را از راه «تذکار» می‌توان یافت. «خردمان‌های فلسفی» نخستین کوشش کیرکگور است برای شرح و بسط این عقیده که ایمان مسیحی بر مدار تجسد می‌گردد. امری که به اعتقاد یوهانس کلیماکوس «خرق اجماع مطلق» است و مصداق کامل «تناقض» و «نامحتمل‌ترین» امر قابل تصور است. کلیماکوس و کیرکگور در نوشته‌های بعدی تأکید خواهند کرد که تجسد را باید واقعه‌ای تاریخی تلقی کرد، چون اگر غیر از این باشد جاره‌ای جز «بازگشت به سقراط» نخواهیم داشت. اما در ضمن هر کوششی را برای بناکردن ایمان به خدا-انسان (یعنی خدای متجسد) بر پایه شواهد و قرائن تاریخی رد خواهند کرد. کیرکگور «خردمان‌های فلسفی» را درست چهار روز پس از انتشار «مفهوم اضطراب» منتشر کرد. یکی از غریب‌ترین و جذاب‌ترین روایت‌ها از وجه خارق اجماع و خلاف عقل سلیم از مسیحیت. چنان‌که مترجم در مقدمه کتاب آورده «خردمان‌های فلسفی» در ادامه «تکرار» و در کنار «مفهوم اضطراب» منظره‌ای نه کامل اما شکوهمند از پروژهٔ فکری بی‌همتای کیرکگور ترسیم می‌کند. صالح نجفی در گفت‌وگویی با «ایبنا» درباره کتاب «خردمان‌های فلسفی» اشاره می‌کند که پروژه فکری کیرکگور کاری به عقلانیت علمی و در کل مسائل عینی و قرائن و شواهد تاریخی و معجزات ندارد. «دینی که او از آن دم می‌زند شالوده مسئولیت‌پذیری مطلق است. من کمان می‌کنم در خردمان‌ها امکانی برای تعریف صورتی از سیاست رهایی‌بخش رادیکال و کلی‌گرایی سکولار مستتر است. حتی می‌توان گفت، یوهانس کلیماکوس نتیجه‌ای مسیحی و برابری‌خواه است. عین هر انسان دیگری، و این یعنی بعد از این واقعه همه انسان‌ها به اعتبار توان رستگاری برابرند. همه به یک اندازه توان معاشرضدن با واقعه تجسد را دارند. فردی که با خرق اجماع مواجه می‌شود نخستین کام را در راه سوءه سیاسی شدن برمی‌دارد». او همچنین از فرم متفاوت آثار کیرکگور می‌گوید. اینکه «همواره در مرزها می‌اندیشد و در فضاهای منفی می‌نویسد، مرز میان فلسفه و ادبیات، یا این یا آن و تکرار، مرز میان فلسفه و الهیات، مرز میان الهیات عقلی و الهیات ایمانی، مرز میان نظریه‌ردازی فلسفی و روان‌شناسی آزمونی... اما نباید تعجب کرد. بسط دهندهٔ همواره از منطق جستار پیروی می‌کرد. یک سؤال یا مسئله را برمی‌گرفت، خواه از تاریخ فلسفه خواه از عرف اصول دین خواه از زندگی هرروزه خواه از تجربه‌های شخصی، و بعد برپا به تداعی و توسعهٔ تضادها و تنش‌های درونی مقوله‌ها و مفهوم‌های پیوند زدایش کرد. این وختشتاک است. من فکر می‌کنم به این طبیعت منی ما ایرانی‌هاست، بعد دیدم نه انکار که جنان هنر مخصر به ما نیست، در جاهای دیگر هم می‌شود! حالا این تناقض بین این دو رشته از آدمیزاد که دارد حرکت می‌کند خیلی خطرناک است. چون ما با سرعت تکنولوژی نه‌تنها رشد نکردیم بلکه ما را به عقب‌ماندگی هم کشانیده است.»

دولت‌آبادی اشاره می‌کند که نوعی نامیوشانیمنه افراطی در جهان در حال پاکردن است که می‌شود آن را به سهولت احساس کرد: «همه دارند شوونیست می‌شوند. شما سخرانی هر رئیس کشوری را که می‌شنوید یوشانیالیستی -شوونیستی است. همه همین است. رئیس‌جمهوری‌های کشورهای تجزیه‌کننده، همه همان‌اند. همه انکار جبراً همین‌طور شده‌اند. این خیلی خطرناک است. ناسیونالیسمی که دم به ساعت جز افراطی نمی‌شود کار دیگری ندارد و برای اینکه رشد کند باید مدام دارد زده شود و برانگیخته کند و تغذیه شود؟ جهان را به اینجا کشانده‌اند و وضعیتی را که جهان باید در تعادل قرار بگیرد که همه مبک جوری با هم و در کنار هم زندگی کند، منتفی کرده‌اند. جالب اینجا است که همه در حال سرازیرکردن‌اند! کجا را می‌خواهید بگیرید! همه در این وضعیت هستند که به صراحت ابلاغ می‌کنند این ممنوع است. آن هم ممنوع است. حال بقیه‌اش را بعداً می‌گویم. پس آزادی بیان و دموکراسی چه شد! در دو دهه اخیر تمام این مفاهیم و ارزش‌ها زدوده شد. تا بیست، سی سال پیش اکتشاف‌ناپذیر بهشت حقوق اجتماعی بود. حال دانشکده‌ها هم پولی شده، هر کسی دارد دوشکده و هر کس ندارد نمی‌تواند بود. گود پردش! خب جهان سوم که هست، هر کس در اینجا درجه یک شد می‌تواند بخریم و بیریمش. ببینید عزیز: آرزویی که ما سوسیالیسم داشتیم اصلاً بیهوده بود. البته شکست باعث می‌شود همه کسانی که حال سرایازگیرانه